



پیغام عشق

قسمت سیصد و یکم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۴ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸۲

گر نه یی در راه دین از ره زنان

رنگ و بو مپرست مانند زنان

اگر در راه دین و ایمان یعنی فضاگشایی و شکستن من ذهنی، جزو گمراه کنندگان و جدایی انگیزان نیستی مانند زنان یعنی کسانی که باورهای دینی هم هویت شده دارند، در فضای همانیدگی فکرها، رنگ و بو و هیجانات و دردهای حاصل از آنها را پرستش مکن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸۳

سر فرود انداختند آن مهتران

عذرجویان گشته زان نسیان به جان

*نسیان: فراموشی

آن امیران از خجالت سرشان را به زیر انداختند و به خاطر فراموشی و غفلتی که از ایشان سر زده بود پوزش طلبیدند. ما نیز همچون آن امیران امر شاه یعنی شکستن گوهر من ذهنی و یکی شدن با خدا که پیمان الست بوده فراموش کرده ایم، باید عذرخواهی و فضاگشایی کرده و به این لحظه ابدی برگردیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸۴

از دل هریک دو صد آه آن زمان

هم چو دودی می شدی تا آسمان



همان لحظه از مرکز هر یک از آنان صدها آه و فغان و اظهار تأسف همچون دودی به آسمان بلند می‌شد. که چرا متوجه نشدید من ذهنی باید متلاشی شود؟ چرا به فضای رنگ و بو در حالی که جسم ما را خراب کرده ادامه می‌دهیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸۵

کرد اشارت شه به جَلادِ کهن

که ز صدرم این خَسان را دور کن

*خَسان: جمع خَس، فرومایگان

سلطان محمود به جَلادِ کهنه‌کار خود اشاره کرد که این امیران پست و فرومایه را که فرمان و امر مرا اطاعت نکردند، گوهر را نشکستند و به عقل من ذهنی‌شان گوش کردند از صدر مجلسم، از جایی که من نشستم، دور کن. بنابراین خداوند به فرشتگانش می‌گوید این انسان فعلی یا کثیری از انسان‌ها را از مرکز دور کن من نمی‌خواهم مرکز آن‌ها شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸۶

این خَسان چه لایقِ صدرِ من اند؟

کز پی سنگِ امرِ ما را بشکنند

این فرومایگان، انسان‌هایی که من ذهنی دارند، هنوز آن را نگه داشته و به خاطر سنگی فرمانم را نقض می‌کنند لایق مرکز من، لایقِ صدرِ مجلس من، نیستند. [مرکز ما خداوند نیست لیاقتش را نداریم، زیرا همانیدگی‌ها را شناسایی نکرده و از مرکزمان نرانده‌ایم].

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸۷

امرِ ما پیش چنین اهلِ فساد

بهرِ رنگین‌سنگ شد خوار و کساد

*گساد: بی‌رونق، بی‌رواج

فرمان ما در نزد این من‌های ذهنی که اهل فساد هستند به خاطر سنگِ رنگینِ من‌ذهنی، ذلیل و بی‌رونق شد. [امر خدا در هر لحظه با قانون قضا می‌خواهد اعمال بشود و ما به لعبتِ رنگینِ من‌ذهنی خود پشت نمی‌کنیم. هر لحظه زندگی می‌خواهد که با بله گفتن به اتفاق این لحظه، فضا را باز کنیم، از جنس او شویم، فرمان او را بشنویم و اجازه دهیم او زندگی‌مان را درست کند ولی ما با مقاومت، امر او را که با قضا می‌آید خوار می‌کنیم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

بس بُدی بنده را کفی بالله

لیکش این دانش و کفایت نیست

*کفی بالله: خداوند کفایت می‌کند.

وقتی فضا را باز می‌کنیم در این فضای گشوده‌شده، خداوند برای ما کافی است. لازم نیست کسی یا چیزی، عقل، قضاوت و تفسیر و تأویل را وارد آن کنیم. منتها ما این دانش و کفایت را نداریم. مرتب قضاوت و تعبیر و تفسیر می‌کنیم و عقل‌مان را به کار می‌گیریم و نتیجه این‌ها به صورت ستیزه و مقاومت در مقابل اتفاق این لحظه است.

قرآن کریم، سوره نساء (۴)، آیه ۴۵

«وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدَائِكُمْ وَكَفَى بِاللَّهِ وَلِيًّا وَكَفَى بِاللَّهِ نَصِيرًا»

«خدا دشمنان شما را بهتر می‌شناسد و دوستی او، شما را کفایت خواهد کرد و یاری او شما را بسنده است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

گوید: این مُشکل و کنایات است

این صریح است این کنایت نیست

*کنایات: جمع کنایه و کنایت، مقابل صراحت، پوشیده سخن گفتن

از من ذهنی بررسی می‌گوید: «راجع به چه حرف می‌زنی؟ فضای گشوده شده و تسلیم چیست؟ پوشیده و مبهم سخن می‌گویی، کنایه می‌زنی من نمی‌فهمم.» می‌خواهد این حالت همانندگی را نگه دارد. اگر با اتفاق این لحظه مقاومت نکند، فضا را باز کند، این کنایت نیست، عینیت دارد گوشه نمی‌زنیم خیلی صریح است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴

در حقیقت هر عدو داروی توست

کیمیا و نافع و دلجوی توست

در حقیقت هر وضعیت بد و هر چیزی که در این لحظه ذهنت نشان می‌دهد و فکر می‌کنی دشمن تو است، داروی تو است. برای تو حکم کیمیا دارد زیرا مس من ذهنی تو را به هشیاری حضور تبدیل می‌کند، اگر فضا را باز کنی از آن فضای باز شده به تو سود می‌رساند و از تو دلجویی می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۵

که ازو اندر گریزی در خَلا

استِ عانتِ جویی از لطفِ خدا

زیرا از شر و گزند آنان، در فضای گشوده شده، در خلوت، می‌گریزی و از لطف خدا کمک می‌گیری.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۶

در حقیقت دوستان دشمن اند

که ز حضرت دور و مشغولت کنند



در حقیقت دوستان تو دشمن تو هستند. تمام همانیدگی‌ها و هر چیزی که با من ذهنی جذبش می‌شوی و خوشت می‌آید و به نظر تو فضاگشایی لازم نیست این‌ها دشمن تو هستند. زیرا وقتی به سوی آن‌ها می‌روی و فضا را باز نمی‌کنی تو را از بارگاه خدا دور و مشغولت می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۵۳

ترک جلدی کن، کزین ناواقفی

لب ببند، الله أعلم بالخفی

*ناواقفی: معلومات و دانش من ذهنی

*الله أعلم بالخفی: فقط خدا داناست به مسائل جهان

زیرکی و گستاخی من ذهنی را کنار بگذار. تو در من ذهنی و با معلومات محدود آن از موضوع زنده شدن به خدا و چگونگی انجام آن مطلع نیستی. لب را ببند، ذهنت را خاموش کن. فقط خداست که به امور پنهان آگاه است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۸۳

بند گوش او شده هم هوش او

هوش با حق دار ای مدهوش او

هوش جسمی، هشیاری جسمی او پنبه گوش عدم اوست، درست نمی‌شنود. ای عاشق حق، فضا را باز کن، مقاومت را صفر کن، حواست را به خدا بده، تو بدان که مدهوش او و زیر کنترل او هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

هرچه صورت می‌وسیلت سازدش

زان وسیلت بحر دور اندازدش

اگر هر انسانی با ابزارهای ذهنی و فکرها بخواهد وارد فضای یکتایی شده و به خدا زنده شود، از طریق همان وسیله و ابزار در راه گم شده و از خدا دور می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۶

کافِ کافی آمد او بهرِ عباد

صدقِ وعدهٔ کهیعیص (کاف، ها، یا، عین، صاد)

*عباد: جمع عبد

کاف او برای بندگانش کافِست و خداوند در حقیقت وعده‌اش صادق است.

«کاف» رمز کافی بودن خدا یا زندگی ست.

«ه» رمز هدایت زندگی ست. پس هدایتش در فضای گشوده‌شده برای ما کافی است.

«ی» رمز ید یا گشاده‌دستی و فراوانی زندگی ست.

«ع» رمز علیم، دانایی زندگی ست برعکس جهل من‌ذهنی.

و «صاد» رمز صادق الوعد بودن خداوند است، خوش قولی خدا در مقابل دروغین بودن وعده‌های من‌ذهنی ست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافییم بدهم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه‌ی یاری غیر



مولانا از زبان خدا می گوید: من برای تو کافی هستم. من همه خیر و برکتها را بدون سببهای بیرونی و بدون واسطه غیر به تو می دهم. تو بین من و خودم واسطه نمی خواهی، فضا را باز کن و با من یکی شو.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸

کافییم بی نان تو را سیری دهم

بی سپاه و لشکرت میری دهم

من برایت کافی ام. بدون آن که نانت دهم تو را سیر می کنم. بدون همانیدگیها من تو را سیر می کنم در من ذهنی تو ازین همانیدگیها هرگز سیر نشدی. تو می خواستی در بیرون با ابزارهای من ذهنی از جمله سپاه و لشکر و فامیل و دوست و آشنا، امیر باشی، اما من بدون همه اینها تو را امیر و پادشاه کشور وجودت می کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹

بی بهارت نرگس و نسرين دهم

بی کتاب و اوستا تلقین دهم

لازم نیست که حتماً منتظر بهار باشی، من به تو در درون و بیرون، نرگس و نسرين می دهم. یعنی هم دید عدم را به تو می دهم، هم زندگی ات را تبدیل به گل می کنم. بدون کتاب و استاد، به تو درس می دهم. چراکه فضا را که باز کنی، به علم خدا وصل می شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

کافییم بی داروت درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم



آری من کفایت‌کننده‌ توام. بدون دارو در فضای گشوده‌شده با نیروی شفابخشی‌ام دردهایت را درمان می‌کنم. من ذهنی را که هم شبیه گور است و هم شبیه چاه برای تو به میدان هموار مبدل می‌کنم، که در آن اسب بدوانی و زندگی کنی. نه گور جای زندگی است نه چاه.

با تشکر: سمانه



خرگیری و ترس حضور

در دفتر پنجم مثنوی بیت ۲۵۳۸ مولانا صحنه کوتاه و شگفت‌انگیزی را به تصویر می‌کشد. این قسمت از مثنوی در برنامه ۸۵۹ گنج حضور تفسیر شده است.

در این تصویر مولانا انسانی را می‌آورد که بسیار وحشتزده و ترسیده است. رنگش پریده و دست‌هایش می‌لرزند. این انسان در آن حالت ترس و وحشت به درون یک خانه پناه می‌برد. صاحب خانه که حال او را می‌بیند می‌گوید: چه اتفاقی برای تو افتاده؟ از چی این قدر ترسیده‌ای؟ مرد جواب می‌دهد: بیرون خر می‌گیرند. این پاسخ بسیار ساده است. صاحب آن خانه به مرد می‌گوید خوب خر بگیرند، تو که خر نیستی! و مرد باز به سادگی پاسخ می‌دهد: جد جد می‌گیرند، تمییز برخاسته، اصلاً تعجب‌آور نخواهد بود که مرا هم به‌عنوان خر بگیرند و ببرند برای بیگاری دادن به شاه حرون. بیگاری یعنی کاری که هیچ مزدی ندارد. و شاه حرون یعنی شاه سرکش. ما انسان‌ها در ذهنمان ترس همه چیز را داریم. ترس از این که پولمان کم شود، ترس این که شغلمان را از دست بدهیم، ترس این که جسممان مریض شود و از بین برود، ترس از این که تنها بمانیم و همسر مناسبی پیدا نکنیم. ولی آیا انسان‌ها ترسی از این دارند که شاه حرون در بیرون آن‌ها را به‌عنوان خر گرفته و به بیگاری کشیده؟ شاه حرون همان من‌ذهنی جمعی است که طی قرن‌ها خودش را با الگوی تقلید در ذهن انسان‌ها جا انداخته و انسان‌ها را به جمع کردن و انباشتن وامی‌دارد طوری که دیگر وقت و توجهی برای این که انسان‌ها به ذات اصلی خودشان پی ببرند نمی‌ماند. ذات اصلی انسان در فاصله بین دو فکر نمایان می‌شود ولی شاه حرون فاصله بین دو فکر را با فکری که به بیرون و به اجسام وصل هستند می‌پوشاند. شاه حرون به انسان‌ها قبولانده که چیزی به جز فکر اجسام و اتفاقات وجود ندارد. شاه حرون حتی خدا را به صورت یک فکر درآورده. آیا انسان‌ها هشیار هستند به این که وقت و انرژی زنده خودشان را این لحظه برای چه کاری خرج می‌کنند؟

موضوع کمبود وقت شاید یکی از معضلات عصر ما باشد. زمانی که به کمک تکنولوژی همه کارها سریع‌تر و آسان‌تر از قدیم انجام می‌شود. ولی ما انسان‌ها می‌گوییم وقت کم می‌آوریم. ما وقت نداریم برای این که هرروز ورزش کنیم، وقت



برای مراقبه و کارهای معنوی نداریم. انسان‌ها برای مهمترین کارها وقت ندارند! آن وقتی که ندارند صرف چه کارهایی می‌شود؟ انسان کارهایی را انجام می‌دهد که عمیقاً نمی‌داند که چرا آن کارها مفید هستند و چه فایده‌ای به او و به این کائنات می‌رسانند؟ هر وقت به ذهنمان می‌آید، برای انجام کاری که آن کار را عمیقاً دوست داریم وقت نداریم، آن گاه می‌توانیم به این تابلو خرگیری سری بزنیم و عملاً بررسی کنیم که توجه زنده خود را برای چه خرج می‌کنیم! آیا ما هشیارانه قسمت عمده وقت آزاد خود را صرف سریال نگاه کردن می‌کنیم؟ آیا به همه صحبت‌های تلفنی که در طول روز انجام می‌دهیم احتیاج داریم؟ البته معنی این داستان بسیار فراتر از این نکات است و در برنامه ۸۵۹ گنج حضور تفسیر شده است. چند بیت بسیار گویا از این قسمت را به اشتراک می‌گذارم:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳۸

آن یکی در خانه‌یی در می‌گریخت

زرد رو و لب کبود و رنگ ریخت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳۹

صاحب خانه بگفتش: خیر هست

که همی لرزد تو را چون پیر دست؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۱

گفت: بهر سُخره شاه حَرون

خر همی گیرند امروز از برون

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۲

گفت: می‌گیرند کو خر، جان عم؟



چون نه‌یی خر، رو، تو را زین چیست غم؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۳

گفت: بس جدّند و گرم اندر گرفت

گر خرم گیرند، هم نبود شگفت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۴

بهر خرگیری برآوردند دست

جدّجد، تمییز هم برخاسته ست

آیا جدیت جهان بیرون برای بلعیدن توجه و انرژی ما را حس می‌کنیم؟ آیا بگو مگوهایی که باهم می‌کنیم برای ما و این کائنات مفید هستند؟ آیا همه فعالیت‌های روزمره حقیقتاً مفید هستند؟ این که انسان‌ها برای کارهای حقیقتاً مهم، مثل ورزش و کار معنوی وقت ندارند جدیت جهان بیرون در خرگیری را ثابت می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۵

چونکه بی تمییزیان مان سرورند

صاحب خر را به جای خر برند

بیت آخر همچنین به قانون جمع اشاره می‌کند. جمع دید من‌ذهنی را دارد پس سبک زندگی من‌ذهنی کاملاً عادی و قابل قبول به نظر می‌آید. مولانا در ادامه به یاد انسان می‌آورد که تو در این جسم فیزیکی و در این جهان مثل امیر یک آخور هستی، نه مثل خری که در آخور است. تو برای خلق زیبایی و بیان عشق به این جهان آمدی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۰



میرِ آخرِ دیگر و خرِ دیگر است

نه هر آنکه اندر آخر شد، خر است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۱

چه درافتادیم در دنبالِ خر؟

از گلستانِ گوی و از گل‌هایِ تر

از داستانِ خرگیری یاد گرفتیم که یک نوع ترسِ مفید، یا به عبارتِ بهتر احتیاط وجود دارد که از آگاهی به این حقیقت می‌آید که جهان بیرون بسیار مصر و موفق است، در این که توجه زنده انسان‌ها را ببلعد و همه انرژیِ آن‌ها را صرفِ روزمرگی و کارهای غیرِ واجب کند. پس مثل مردِ این داستان باید هر لحظه که در جهان مشغولِ فعالیت هستیم درونِ خانه یکتایی که همان مرکزِ عدم در دل ماست قرار بگیریم. آن‌جا مثلثِ جذبه کار می‌کند. تنها آن‌جا زنده‌ای است که حقیقت وجودیِ ما را به ما نشان می‌دهد. مولانا در بیتی از غزلِ ۱۳۰۵ اشاره می‌کند به رابطه بینِ اصلِ ما و چهار بعد جسمیِ ما. جسم، ذهن، هیجانات و جانِ حیوانیِ ما باید خدمتگزارِ هشیاریِ ما باشند، نه این که برعکس، آن‌ها بتوانند هشیاریِ ما را مثل یک جنازه به هر سمتی می‌خواهند ببرند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

چار طبیعت چو چار گردنِ حمّالِ دان

همچو جنازه مَبا بر سرِ چارمِ طواف



خلاصه‌ی شرح چند بیت از برنامه‌ی ۸۵۳ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۱۵۵۳

ما صحبت همدگر گزینیم

بر دامن همدگر نشینیم

ما انسان‌ها همنشینی و دوستی باهم را انتخاب می‌کنیم و دامن فضاگشایی‌مان را نسبت به همدیگر و وضعیت‌ها پهن کرده تا هرکدام از ما در دامن حضور و فضای گسترده‌ی یکدیگر قرار بگیریم. هیچ انسانی نباید براساس من‌ذهنی از انسان‌های دیگر دوری کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۱۵۵۳

یاران همه پیشتر نشینید

تا چهره‌ی همدگر ببینیم

ای دوستان همگی جلوتر بیایید یعنی با فضاگشایی، حضورتان را زیاد کنید وقتی ما فضا را باز می‌کنیم و یکدیگر را در آن فضا جای می‌دهیم به هم نزدیک شده و حضور و زندگی درون ما به هم می‌رسد، تا چهره‌ی واقعی خدا جنس اصلی خود را در یکدیگر شناسایی کنیم. انسان‌های فضاگشا به هم کمک می‌کنند تا از لحظات بهتر استفاده کنند، درمقابل من‌های ذهنی وقتی به هم نزدیک شده از هم متنفر شده چرا که درد زیادی به هم می‌دهند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

سجده آمد کردن خشت لُزب

موجب قربی که واسجدُ واقترب



سجده کردن یعنی فضاگشایی کامل در اطراف اتفاق این لحظه همانند کندن خشت‌های چسبنده‌ی همانیدگی‌ها است، که موجب قرب و نزدیکی انسان به خدا می‌شود. سجده کن یعنی تسلیم شو و فضای درون را باز کن و هویت خود را از همانیدگی‌ها بکن و به خدا نزدیک شو.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۱۵۸۰

تا دلبر خویش را نبینیم

جز در تکِ خونِ دل نشینیم

تا ما انسان‌ها دلبر و معشوق خود را هشیارانه با مرکز عدم نبینیم، یعنی فضا را مرتب در اطراف اتفاقات نگشاییم و مرکز همانیده‌ی خود را حفظ کنیم در جای غیر از اعماق خون دل و غم و غصه نخواهیم نشست؛ یعنی هشیاری ما با غم و غصه عجین بوده و با درد زندگی خواهیم کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۱۵۸۰

ما به نشویم از نصیحت

چون گمره عشق آن بهینیم

حال ما با نصیحت خوب نمی‌شود، زیرا ما در من‌ذهنی از طریق همانیدگی‌ها می‌بینیم و گمراه عشق خدا هستیم. وقتی ما خدا عدم برگزیده‌ترین و بهترین را در مرکز خود قرار نمی‌دهیم، در این حالت گمراه شده‌ی خدا هستیم و کسی را که خدا گمراه کند حالش خوب نمی‌شود تا راه درست را بیابد و به عشق یعنی به او زنده شود. بنابراین با من‌ذهنی نصیحت راهنمایی و مشاوره‌ی دیگران فایده‌ای نداشته و تأثیر سازنده ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۱۵۶۶

تا با تو قرین شده ست جانم



هر جا که روم به گلستانم

خداوندا از زمانی که جان من با فضاگشایی و تسلیم با تو قرین و یکی شده و من با تو هشیارانہ، حس یکی بودن می‌کنم، هر جا می‌روم در بهشت و گلستان هستم و دیگر حال من به زمان مکان آدم‌ها و وضعیت‌ها بستگی نداشته و فضای درونم گشوده شده و انعکاس آن در روابط و ساختارهای بیرونی، زیبا و نیک بوده و شادی زندگی به فکر و عمل می‌ریزد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۱۵۶۶

تا صورت تو قرین دل شد

بر خاک نیم، بر آسمانم

خداوندا از زمانی که دل من با فضاگشایی‌های پی‌درپی قرین تو و از جنس بی‌فرمی و عدم شده و دیگر دید من بر حسب همانیدگی‌ها نیست هشیاری جسمی نداشته و در روی زمین همانیدگی‌ها نیستم بلکه در آسمان یکتایی و با تو یکی هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

در زمانه صاحب دامی بود؟

همچو ما احمق که صید خود کند؟

آیا در روزگار، و در کل کائنات صیادی به حماقت ما پیدا می‌شود، که برای خود تله‌ی من‌ذهنی را گذاشته و با همانیده شدن با چیزها هشیاری خوش را شکار کند؟!

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۰

هر که بستاید تو را، دشنام ده

سود و سرمایه به مفلس وام ده



هرکسی که تو را ستایش، تحسین و تأیید می کند و با این کار تو را به من ذهنی که عاشق تأیید و توجه است بکشاند، دشنامش بده یعنی این شیرینی مسموم تأییدات مردم را نخواب و سود و سرمایه ات، یعنی چیزهای که مردم می خواهند با آن تو را بزرگ کنند به من ذهنی فقیر وام بده.

سمیرا ۳۱ ساله از تایباد



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com